سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: نان و حلوا

مولف متن: شیخ بهائی محشی

شارح مترجم

تاریخ تحریر ۱۲۴۷ نوع خط شکسته تعداد سطر ۱۷

نام کاتب

موضوع ادبیات زبان فارسی عدد اوراق ۲۴

طول عرض شماره عمومی ۳۳۰۵۵

وقفی / خریداری مقام معظم رهبری تاریخ وقف ۱۳۸۴

ملاحظات

هو الباقی

ایها اللاهی عن العهد القدیم	ایها الساهی عن النهج القویم
استمع ما ذا یقول العندلیب	حیث یروی من احادیث الحبیب
مرحبا ای بلبل دستان حی	کامدی از جانب بستان حی
یا بریدا لی اخبرلی بما	قاله فی حقنا اهل الحمی

عن بعض الائمة عليهم السلام
ان الله سبحانه وتعالى
عوض الحسين عليه السلام من قتله
باربع خصال جعل الشفاء في تربته والائمة
من ذريته واجابة الدعاء تحت قبته
وان لا تعد ايام زائريه
من اعمارهم

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد حمد الله تعالى على افضاله والصلوة والسلام على محمد واله فيقول افقر عباد الله محمد المشتهر ببهاء الدين العاملي وفقه الله العمل في يومه لغده قبل ان يخرج الامر من يده هذه نبذة من السوانح وجملة من اللوائح قد سنح اكثرها في طريق حج بيت الحرام وزيارت سيد الانام عليه افضل السلام اثبتها في هذه الاوراق تذكرة مني للاخيار الراغبين وللاخلاء الطالبين وعلى الله التوكل ومنه استمد وبه نستعين

هو الباقي

ايها اللاهي عن العهد القديم	ايها الساهي عن النهج القويم
استمع ماذا يقول العندليب	حيث يروي من احاديث الحبيب
مرحبا اي بلبل دستان حي	كامدي از جانب بستان حي
يا بريد الحي اخبرلي بما	قاله في حقنا اهل الحمى

هل رضوا عنا و مالوا للوفا — ام علی الهجر استمروا للجفا
مرحبا ای عندلیب خوشنوا — فارغم کردی ز رقیب ما سوی
مرحبا ای پیک فرخ فال ما — مرحبا ای مایه اقبال ما
ای نواهای تو نار افروز صده — زد بهر بندم هزار آتشکده
مرحبا ای هدهد شهر صبا — مرحبا ای پیک جانان مرحبا
مرحبا ای طوطی شکرشکن — قل فقد اذهبت عن قلبی الحزن
بازگو از نجد و از یاران نجد — تا در و دیوار را آری بوجد
بازگو از زمزم و خیف و منا — وا رهان رنج از غمت جان از عنا
بازگو از مسکن و ماوای ما — بازگو از یار بی پروای ما
آنکه از ما بی سبب افشاند دست — عهد را ببرید و پیمان را شکست
از زبان آن نگار تندخو — از پی تسکین دل حرفی بگو
یاد ایامی که با ما داشتی — گاه خشم از ناز و گاهی آشتی
ای خوشا دوران که گاهی از کرم — در ره مهر و وفا میزد قدم
شب که بودم با هزاران کوه درد — سر بزانوی غمش بنهاده فرد
جان بلب از حسرت گفتار او — دل پر از نومیدی دیدار او
آن قیامت قامت پیمان شکن — آفت دوران بلای مرد و زن
فتنه ایام و آشوب زمان — خانه سوز صد چو من بیخانمان

از در من ناگه درآمد بی حجاب — لب گزان از رخ برافکنده نقاب
کاکل مشکین بدوش انداخته — وز نگاهی کار عالم ساخته
گفت کای شیدای دل محزون من — وای بلاکش عاشق مفتون من
کیف حال القلب فی نار الفراق — گفتمش والله حالی لایطاق
یکدمک بنشست بر بالین من — رفت و با خود برد عقل و دین من
گفتمش کی بینمت ای خوشخرام — گفت نصف اللیل لکن فی المنام

فصل فی التاسف والندامة من صرف العمر [illegible] فی القیامة وتاویل قول النبی صلی الله علیه واله وسلم سؤر المؤمنین شفاء

قد صرفت العمر فی قیل و قال — یا ندیمی قم فقد ضاق المجال
هاتها صهبا من خمر الجنان — دع کاسا واسقنیها بالدنان
ثم ازل عنی بها رسم الهموم — ان عمری ضاع فی علم الرسوم
علم رسمی سر بسر قیل است و قال — نه ازو کیفیتی حاصل نه حال
طبع را افسردگی بخشد تمام — مولوی باور ندارد این کلام
علم نبود غیر علم عاشقی — ما بقی تلبیس ابلیس شقی
کل من لم یعشق الوجه الحسن — قربوا الرحل علیه والرسن
یعنی آنکس را که نبود مهر یار — بهر او پالان و افساری بیار
سینه خالی ز مهر گلرخان — کهنه [illegible] استخوان

دل که فارغ شد ز مهران نگار … سنگ استنجای شیطانش شمار
دین علوم و این خیالات و صور … فضلهٔ شیطان بود بران حجر
تو بغیر علم عشق از دل نهی … سنگ استنجا بشیطان میدهی
شرم بادت زانکه داری بی غل … سنگ استنجای شیطان در بغل
لوح دل از فضلهٔ شیطان بشوی … ای مدرس درس عشق هم بگوی
چند و چند از حکمت یونانیان … حکمت ایمانیان را هم بدان
دل منور کن بانوار جلی … چند باشی کاسه لیس بوعلی
سور رسطالیس و سور بوعلی … کی شفا گفتی نبی مقبلی
سینه خود را بر و صد چاک کن … دل ازین الودگیها پاک کن
باد فی دوش انزد عرب … وه چه خوش بگفت از روی طرب
ایها القوم الذی فی المدرسه … کلما حصلتموه وسوسه
فکرکم ان کان من غیر الحبیب … ما لکم من نشاء الاخری نصیب
فاغسلوا یا قوم عن لوح الفواد … کل علم لیس ینجی فی المعاد
ساقیا یکجرعه از جام کرم … بر بهائی ریز از جام قدم
تا کند شق پردهٔ پندار را … هم بچشم یار بیند یار را
هر کرا توفیق حق امد دلیل … غزلتی بگزید و رست از قال و قیل
عزت اندر غزلت امد ای فلان … تو چه خواهی ز اختلاط این و ان

بامکش

بامکش از دامن غزلت بدر … گر ز دیو نفس میجوئی امان
از حقیقت بر تو نگشاید دری … گر تو خواهی عزت دنیا و دین
چون شب قدر از همه مستور شد … اسم اعظم چون کسی نشناسدش
تا تو نیز از خلق پنهانی همی … رو بعزلت ای فرزانه مرد
عزلت امد گنج مقصود اخرین … عزلت بی عین علم ان زلت است
علم و زهد ار مجتمع بود بهم … زهد چه بود ازهمه پرداختن
علم چه بود انکه ره بنمایدت … ان هوسها از دلت بیرون کند
خشیت الله را نشان علم دان … انما یخشی تو در قران بخوان
چند گردی چون گدایان در بدر … رو نهان شو چون پری از مردمان
زین مجازی مردمان تا بگذری … غزلتی از مردم عالم گزین
لاجرم از پای تا سر نور شد … سروری بر کل اسما باشدش
لیلة القدری و اسم اعظمی … از جمیع ما سوی الله باش فرد
لیک گر با زهد و علم امد قرین … ور بود بی زار زهد ان علت است
کی توان زد در ره غزلت قدم … حمله را در داو اول باختن
زنگ گمراهی ز دل بزدایدت … خوف و خشیت در دلت افزون کند

فصل فی ذم العلماء المتشبهین بالامراء المترفعین عن مشرب الفقراء

علم زیب از فقر یابد ای پسر … نه ز باغ و راغ و اسب و گاو و خر

ور ره طاعت ترا حیران کند / خانهٔ دین ترا ویران کند
ور رود دینت گر بود ای مرد راه / چاره خود کن که شد دینت تباه
از هوس بگذر رها کن کش مکش / پا ز دامان قناعت بر مکش
گر نباشد جامهٔ اطلس ترا / کهنه دلقی ساتر تن بس ترا
ور مزعفر نبودت با قند و مشک / خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک
ور نباشد مشربه از زر ناب / با کف خود میتوانی خورد آب
ور نباشد مرکب زرین لجام / میتوان زد هم بپای خویش گام
ور نباشد دور باش از پیش و پس / دور باش نفرت خلق از تو بس
ور نباشد خانهای زرنگار / میتوان بسر در کنج غار
ور نباشد فرش ابریشم طراز / با حصیر کهنهٔ مسجد بساز
ور نباشد شانه از بهر ریش / شانه میتوان کرد از انگشت خویش
هر چه بینی در جهان دارد عوض / زان عوض گردد ترا حاصل غرض
بی عوض دانی چه باشد در جهان / عمر باشد عمر قدر ان بدان

فصل فی نبذه متفرقه تضمن الاشاره الی قوله تعالی ان الله یامرکم ان تذبحوا بقره

ابذلوا ارواحکم یا عاشقین / ان تکونوا فی هوانا صادقین
گوی دولت ان سعادتمند برد / کو بپای [illegible] خود جان فشرد
گر همی خواهی حیات عیش خوش / کا[illegible] نفس را اول بکش

مولوی راهست دایم این گمان / گر این بباید زیب زاسباب جهان
نقص دین هست ای جناب مولوی / حشمت مال و منال دنیوی
قاقم و خز چند پوشی چون شهان / مرغ و ماهی چند سازی زیب خوان
خود بده انصاف ای مرد کمال / کی شود اینها میسر از حلال
ای علم افراشته از علم دین / از چه شد ماکول و ملبوست چنین
چند مال شبهناک اری بکف / تا که باشی نرم پوش و خوش علف
عاقبت سازد ترا از دین بری / این تن ارائی و این دین پروری
لقمه کامد از طریق مشتبه / خاک خور خاک و بران دندان منه
کان ترا در راه دین مفتون کند / نور عرفان از دلت بیرون کند
لقمه نانی که باشد شبهه ناک / در حریم کعبه ابراهیم پاک
گر بدست خود فشاندی تخم ان / ور بگاو چرخ کردی شخم ان
ور به نو در حصارش داس کرد / ور بسنگ کعبه اش دست اس کرد
ور باب زمزمش کردی عجین / مریم ائین بکری یا حور عین
ور بخواندی بر خمیرش بعدد / فاتحه با قل هو الله احد
گر بدی از شاخ طوبی اتشش / ور بدی روح الامین هیزم کشش
ور برمخوانی هزاران بسمله / بر سران لقمه بر ولوله
عاقبت خاصیتش ظاهر شود / نفس زان لقمه ترا قاهر شود

درجوانی کن نثار دوست جان رو عوان بین ذلک را بخوان
پیر چون گشتی گران جانی مکن گوسفند پیر قربانی مکن
شد همه بر باد اسباب شباب بهر دین یکذره ننمودی شتاب
عمر از نیمه گذشت و یک سجود کت بکار آید نکردی ای یهود
حالیا ای عندلیب کهنه سال ساز کن افغان و یکچندی بنال
چون نکردی ناله در فصل بهار در خزان باری قضا کن زینهار
تا که دانستی زیانت را ز سود توبه ات نسیه گناهت نقد بود
غرق دریای گناهی تا یکی وز معاصی روسیاهی تا یکی
جد تو آدم بهشتش جای بود قدسیان کردند بهر او سجود
یک گنه چون کرد گفتندش تمام مذنبی مذنب برو بیرون خرام
تو طمع داری که با چندین گناه داخل جنت شوی ای روسیاه

فصل فی تاویل قول النبی صلی الله علیه واله حب الوطن من الایمان

ایها المأسور فی قید الذنوب ایها المحروم من ستر العیوب
الغرض در شهر تن ماندی اسیر کان وطن یکباره رفتت از ضمیر
رو بتاب از جسم و جان را شاد کن سوطن اصلی خود را یاد کن
تا بچند ای شاهباز پر فتوح باز مانی دور از اقلیم روح
حیف باشد از تو ای صاحب هنر کاندرین ویرانه ریزی بال و پر

۴۰۸

تا بکی ای هدهد شهر سبا در غریبی مانده باشی بسته پا
جهد کن این بند از پا باز کن بر فراز لامکان پرواز کن
تا بکی در چاه طبعی سرنگون یوسفی یوسف بیا از چه برون
تا عزیز مصر ربانی شوی وارهی از جسم و روحانی شوی

فصل فی البلایا والمحن فی هذا الطریق وان کانت کثیرة لکنها علی المحب یسیرة بل هی راحة

فی طریق العشق انواع البلا ایها القلب الحزین المبتلا
لکن الصب العشوق الممتحن لایبالی بالبلایا و المحن
سهل باشد در ره فقر و فنا گر رسد تن را تعب جان را عنا
رنج راحت دان چو مطلب شد بزرگ گرد گله توتیای چشم گرگ
کی بود در راه عشق آسودگی سر بسر دردست و خون پالودگی
تا نسازی بر خود آسایش حرام کی توانی زد براه عشق گام
عمر ناکامی درین ره کام نیست راه عشق است این ره حمام نیست
نیست جز تقوی درین ره توشه نان و حلوا اینه در گوشه
نان حلوا چیست جاه و مال تو باغ و راغ و حشمت و اقبال تو
نان حلوا چیست فرزند و زنت کو فتاده همچو غل در گردنت
نان حلوا چیست این طول امل این غرور نفس و علم بی عمل
نان حلوا چیست گویم با تو فاش اینهمه [illegible] از بهر معاش

بردار این حلوا و نان آرام تو — شست از لوح توکل نام تو
هیچ در کونت نباید ای لئیم — حرف الرزق علی الرب الکریم
رو قناعت پیشه کن در کنج صبر — پند خود گیر از سگ آن پیر گبر

فصل فی حکایت عابد الذی قبل الصبر لدیه و تفوق الکلب علیه

عابدی در کوه لبنان بد مقیم — در بن غاری چو اصحاب الرقیم
روی دل از غیر حق برتافته — گنج عزت را ز عزلت یافته
روزها می‌بود مشغول صیام — یک ته نان میرسیدش وقت شام
نصف آن شامش بدی نصفی سحور — وز قناعت داشت در دل صد سرور
بر همین منوال حالش میگذشت — نامدی زان کوه هرگز سوی دشت
از قضا یک شب نیامد زان رغیف — شد ز جوع آن پارسا زار و نحیف
کرد مغرب را ادا وانگه عشا — دل پر از وسواس در فکر عشا
بسکه بود از بهر قوتش اضطراب — نه عبادت کرد شب عابد نه خواب
صبح چون شد زان مقام دلپذیر — بهر قوتش آمد آن عابد به زیر
بود آن قریه بزیر آن جبل — اهل آن قریه همه گبر و دغل
عابد آمد بر در گبری ستاد — گبر او را یک دو نان جو بداد
بستد آن نان را و شکر او بگفت — در وصول طعمه‌اش خاطر شکفت
کرد آهنگ مقام خود دلیر — تا کند افطار بر خبز شعیر

در سرای گبر بد گرگین سگی — مانده از جوع استخوانی و رگی
پیش او گر خط پرگاری کشی — شکل نان بیند بمیرد از خوشی
بر زبان گر بگذرد لفظ خبر — خبز پندارد رود هوشش ز سر
کلب در دنبال عابد پو گرفت — اندرش دنبال و رخت او گرفت
زان دو نان عابد یکی پیشش فکند — پس روان شد تا نبیند زو گزند
سگ بخورد آن نان و از پی آمدش — تا مگر بار دگر آزاردش
عابد آن نان دگر دادش روان — تا که از آزار او یابد امان
کلب خورد آن نان هم دنبال مرد — شد روان و روی خود واپس نکرد
همچو سایه از پی او میدوید — عفعفی میکرد و رختش میدرید
گفت عابد چون بدید این ماجرا — من سگی چون تو ندیدم بی حیا
صاحبت غیر از دو نان چیزی نداد — وان دو نان خود بستدی ای کج نهاد
دیگرم از پی دویدن بهر چیست — وین همه رختم دریدن بهر چیست
سگ بنطق آمد که ای صاحب کمال — بیحیا من نیستم چشمی بمال
هست از وقتی که بودم من صغیر — مسکنم ویرانهٔ این گبر پیر
گوسفندش را شبانی میکنم — خانه‌اش را پاسبانی میکنم
گاه گاهم نیم نانی میدهد — گاه مشتی استخوانی میدهد
گاه غافل گردد از اطعام من — وز تغافل تلخ گردد کام من

بهفته هفته بگذرد که این ناتوان
نه زمان یابد لسان نه ز استخوان

چونکه بر درگاه او پرورده ام
رو بدرگاه دگر ناورده ام

هست کارم بر در آن پیر کبر
گاه شکر نعمت او گاه صبر

تا قمار عشق با او باختم
جز در او من دری نشناختم

تو که نامد یک شبی نانت بدست
در بنای صبر تو آمد شکست

از در رزاق رو برتافتی
بر در گبری روان بشتافتی

بهر نانی دوست را بگذاشتی
کرده با دشمن او آشتی

خود بده انصاف ای مرد گزین
بیحیاتر کیست من یا تو ببین

مرد عابد زین سخن مدهوش شد
دست خود بر سر زد و از هوش شد

ای سگ نفس بهائی یاد گیر
این نصیحت از سگ آن گبر پیر

بر تو گر از صبر نگشاید دری
از سگ گرگین گبران کمتری

فصل فی ذم اهل الریا والله امته لیس الذین هم اعظم جنود ابلیس

نان حلوا چیست ای شوریده سر
متقی خود را نمودن بهر زر

دعوی زهد از برای عز و جاه
لاف و تقوی از پی تعظیم شاه

تو نه پنداری کزین لاف دروغ
هر کرافتد نان تلبیست بدوغ

خورده بینانند در عالم بسی
واقف اند از کار و بار هر کسی

زیرکانند از یسار و از یمین
از پی رد قبول اندر کمین

با همه خودبینی و کبر و منی
لاف تقوی و عدالت میزنی

سر بسر کار تو در لیل و نهار
سعی در تحصیل جاه و اعتبار

دین فروشی از پی نان حرام
مکر و حیله بهر تسخیر عوام

خوردن مال یتیمان و زر و شید
گاه خبث عمرو گاهی خبث زید

بر سرش داخل نگردد لا و لیس
این عدالت نیست کوه بوقبیس

این عدالت با وجود این صفات
هست دایم برقرار و بر ثبات

می نیابد اختلال از هیچ چیز
چون وضوی محکم لی لی تمیز

حکایت علی سبیل التمثیل

بود در شهر هره بیوه زنی
کهنه رندی حیله سازی پرفنی

نام او لی لی تمیز خالدار
در نمازش بود رغبت بیشمار

با وضوی شام کردی بامداد
نامرادان را ولی دادی مراد

کم شدی خالی دواتش از قلم
بر مرادی هر کسی میزد رقم

در مهم سازی او باشش در ربود
دایما طاحونه اش در گرد بود

از ته هر کس که می جستی بناز
میشدی فی الفور مشغول نماز

گفت با وی زندکی که ای نیک زن
حیرتی دارم ازین کار تو من

زین خیانتهای پی در پی که هست
هیچ [illegible] وضوی تو شکست

نیت و آداب این محکم وضو
یک [illegible]دی کرم با من بگو

این وضو از سنگ و رو محکم ترست	این وضو بود شد سد اسکندر ست

فصل فی ذم اصحاب التدریس

نان حلوا چیست این تدریس تو	کان بود سرمایهٔ تلبیس تو
بهر اظهار فضیلت معرکه	ساختی افتادی اندر مهلکه
تا که عام چند سازی رام خود	با صد افسون آوری در دام خود
چند بگشایی سر انبان لاف	چند نمایی گزاف اندر گزاف
نه فروعت محکم آمد نه اصول	شرم بادت از خدا و از رسول
اندرین ره چیست دانی غول تو	این ریای درس نامعقول تو
درس اگر قربت نباشد زان غرض	لیس درسا انه بئس المرض
اسب دولت بر فراز عرش تاخت	آنکه خود را زین مرض آزاد ساخت

فصل فی ذم المتهمین بجمع اسباب الدنیا المعرضین عن تحصیل اسباب العقبی

نان حلوا چیست اسباب جهان	که آفت جان کهان ست و مهان
آنکه از قرب خدا دورت کند	آنکه از راه هدی دورت کند
آنکه خود را بر سر آن باختی	وز ره تحقیق دور انداختی
تلخ کرد این نان حلوا کام تو	برد یکسر رونق اسلام تو
بر کن این اسباب را از بیخ و بن	کوه غم در پای آتش قطع کن
آتش اندر زن در این حلوا و نان	وا رهان خود را ازین بار گران

جمله سعیت بهر دنیای دنی ست	بهر عقبی می ندانی سعی چیست
در ره آن موشکافی ای شقی	در ره این کند فهمی احمقی
از پی آن میروی از جان و دل	وز پی این ماندهٔ چون خر بگل

حکایت
سوال بعض العارفین من بعض الناس عن سعیه فی تحصیل اسباب الدنیویه و توبیخه علی التقصیر فی تحصیل اسباب الآخره

عارفی از منعمی کرد این سوال	کای ترا دل تنگ در پی مال و منال
سعی تو از بهر دنیای دنی	تا چه مقدار است ای مرد غنی
گفت بیرون است از حد و شمار	کار من این است در لیل و نهار
عارفش گفت آنکه بهر زندگی	حاصلت زو چیست گفتا اندکی
آنچه مقصود است ای صاحب ضمیر	بر نیاید زان مگر عشر عشیر
گفت زانکه هستی روز و شب	از پی تحصیل آن در تاب و تب
شغل آن را قبله خود ساختی	عمر خود را بر سر آن باختی
آنچه زان میخواستی حاصل نشد	مدعای تو از آن واصل نشد
دار عقبی کان ز دنیا بهتر است	از پی آن خرج خواجه کمتر است
چون شود چیزی ترا حاصل از آن	من نگویم خود بگو ای نیک دان

فصل فی ذم ان یفاخر بقرب الملوک مع انه یزعم الانخراط فی سلک اهل السلوک

نان حلوا دانی ای پسر	قرب سلطان ست زین قرب الحذر
میرود هوش از سر و از دل قرار	الفرار از قرب سلطان الفرار

فرخ ان کو رخش همت را بتاخت / کام زین حلوا و نان شیرین نساخت
قرب سلطان افت جان تو شد / پای بند راه ایمان تو شد
حیف باشد از تو صاحب سلوک / کین همه نازی بتعظیم ملوک
جرعهٔ از بحر قران نوش کن / ایهٔ لا ترکنوا را گوش کن

حکایت العابد الذی کان قوته علف لناس علی التلف

نوجوانی از خواص پادشاه / میشدی با حشمت و تمکین براه
دل ز غم خالی و سر پر از هوس / جمله اسباب تنعم پیش و پس
بر یکی عابد در ان صحرا گذشت / کو علف میخورد چون اهوی دشت
بر زبان از ذکر حی لا یموت / شکر گویان کش میسر گشت قوت
نوجوان سویش خرامید و بگفت / ای شده با وحشیان در قوت جفت
سبز گشته چون زمرد رنگ تو / چونکه ناید جز علف در چنگ تو
شد تنت چون عنکبوت از لاغری / چون گوزنان چند در صحرا چری
گر چو من بودی تو خدمتکار شاه / در علف خوردن نشد عمرت تباه
پیر گفتش ای جوان نامدار / کت بود از خدمت شه افتخار
گر چو من تو نیز میخوردی علف / می نشد عمرت درین خدمت تلف

فصل فی ذم المتهمکین فی مناصب الدنیویه للحظوظ الواهیة الذاتیه

نان حلوا چیست ای فرزانه مرد / منصب دنیاست گرد ان مگرد

گر بالای بد و دست و دهان / روی انسانیش نه بینی در جهان
منصب دنیاست میدانی که چیست / من بگویم با تو یکساعت بایست
انکه بند و از ره حق پای مرد / انکه بیزار و گوی حرمان جای مرد
انکه نامش مایه بدنامی است / انکه کامش بر سر ناکامی است
انکه هر ساعت نهان از خاص و عام / کاسه زهر فرو ریزد بکام
چند خواهی بود لرزان و طپان / بر سر این شهر روزان و شبان
منصب دنیاست ای صاحب فنون / انکه گردت اینچنین زار و زبون
منصب دنیاست ای نیکو نهاد / انکه داده خرمن دینت ز دست
ای خوش ان مقبل که ترک دین نکرد / کام ازین حلوا و نان شیرین نکرد

فصل فی ترغیب من حفظ اللسان الذی هو من احسن صفات الانسان

نان و حلوا چیست قیل و قال تو / وین زبان پر درازی بیحاصل تو
گوش بگشا لب فرو بند از مقال / هفته هفته ماه ماه و سال سال
صمت عادت کن که از یک گفت ننگ / میشود زنار این نخوت بچنگ
ای خوش ان کو رفت در حصن سکوت / بسته دل از ذکر حی لا یموت
خامشی باشد مقام اهل حال / گر بجنبانند لب گردند لال
زو نشین خاموش چندان ای فلان / که ترا رخصت کند نطق و بیان

چند با این ناکسان بی‌فروغ / باد پیمایی دروغ اندر دروغ
وارهان خود را ازین هم‌صحبتان / جمله مهتاب اندو دین تو کتان
صحبت نیکانت گر نبود نصیب / باری از هم‌صحبتان بد شکیب

فصل فی ذم من تشبه بالفقراء السالکین وهو فی زمرة الهالکین

نان و حلوا جست این اعمال تو / جبه پشمین ردای شال تو
این مقام فقر و خورشید اقتباس / کی شود حاصل کسی را زین لباس
زین ردا و جبه‌ات ای کج نهاد / این دو بیت مثنوی آمد بیاد
ظاهرت چون گور کافر پر حلل / در درون قهر خدای عزّ و جلّ
از برون طعنه زنی بر بایزید / وز درونت ننگ میدارد یزید
رو لبوس این جبه ناپاک را / وین عصا و شانه و مسواک را
ظاهرت گو هست چون باطن یکی / خواست تا او فاش گردد اندکی
در مخالف شد درونت با برون / رفته باشی در جهنم سرنگون

فصل فی ضمن الاشارة الی قول علی ابن ابی طالب علیه السلام ما عبدتک خوفا من نارک ولا طمعا فی جنتک ولکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک

نان حلوا جست ای نیکو سرشت / این عبادتهای تو بهر بهشت
مزد اهل دین بود دین کاستن / از عبادت مزد از حق خواستن
رو حدیث ما عبدتک ای حقیر / از کلام شاه مردان یاد گیر
چشم اندر اجر عمل از کور پست / طاعت از بهر طمع مزدوریست

خادمان

خادمان مزدگیر اند این گروه / خدمت با مزد کی گیرد شکوه
عابدی کو اجرت طاعات خواست / گر عباد دگرهی نامش رواست
تا بکی بر مزد داری چشم تیز / مزد ازین بهتر چه خواهی ای عزیز
کز تو از فضل و لطف با مزید / از برای خدمت خود آفرید
با همه آلودگی قدرت نکاشت / بر قدت تشریف خدمت کرد راست

فصل فی التشوق الی الاقلاع عن ادناس دار الغرور والتشوق الی الارتماس فی بحر الشراب الطهور

یا ندیمی ضاع عمری وانقضی / قم لاستدراک وقت قد مضی
واعطنی کاسا من الخمر الطهور / انها مفتاح ابواب السرور
خلصوا ارواح من قید الهموم / اطلقوا الاشباح من اسر الغموم
کاندرین ویرانه پر وسوسه / دل گرفت از خانقاه و مدرسه
نه ز خلوت کام بردم نه ز سیر / نه ز مسجد طرف بستم نه ز دیر
عالمی خواهم ازین عالم بدر / تا بکام دل کنم خاکی بسر
اشف قلبی ایها الساقی الرحیم / بالتی یحیی بها العظم الرمیم
جمرة من نار موسی نورها / انها قلبی و صدری طورها
وابها ارجاع ایام الشباب / من یذق منها عن الکونین غاب
قم ولا تمهل فان الصبح لاح / الثریا غربت والدیک صاح
یا مغنی قل فان العمر ضاع / لا یطیب العیش الا فی السماع

وارو عندی من احادیث الحبیب | ان وقتی من سوا ها لا یطیب
واطو عنی ذکر ایام الفراق | ان ذکر البعد مما لا یطاق
قم وزمزم لی باشعار العرب | کی یتم الحظ فینا والطرب
وافتح منها بنظم مستطاب | قلته فی بعض ایام الشباب
قد صرفت العمر فی قیل وقال | یا ندیمی قم فقد ضاق المجال
ثم زمزم لی باشعار العجم | کی یریح الروح من هم الهجم
وابتدا منها ببیت المثنوی | للحکیم المولوی المعنوی
بشنو از نی چون حکایت میکند | وز جدائیها شکایت میکند
قم وخاطبنی بکل الالسنه | علق قلبی بنبته من ذی السنته
انه فی غفلة عن حاله | خالط فی قبله سع قاله
کل ان جارلت قیداً جدید | عاقل من جهله بل من مزید
عاکف دهرا علی اصنامه | یهزء الکفار من اسلامه
کم انادی وهو لا یصغی النداد | وافوادی وافوادی وافواد
یا بهائی اتخذ قلباً سواه | فهو ما معبوده الا سواه
هر چیت از حق باز دارد و سر لبر | زان جلوا نام کردی ای لیسر

تمام شد

۴۱۴

از مکافات عمل غافل مشو | گندم از گندم بروید جو ز جو

[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
الکمن [illegible]
[illegible] موقر [illegible]
[illegible] صوفی [illegible]
چون [illegible]
[illegible]

رباعی
دل ابله درین زمانه بسیار [illegible]
[illegible] سوی [illegible] موی [illegible]
امروز دل من [illegible] خورشید [illegible]
او بکمال ذره ذره [illegible] یافت
در [illegible] الله
از [illegible]
امروز [illegible] فلک [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] اعتقاد
[illegible]

رباعی
نردی است جهان که بردنش باختن است
نرادی او بنقش کم ساختن است
دنیا مانند کعبتین قلب است
برداشتنش برای انداختن است

لوح ازلی فلک تخته نرادی کیست
کعبتین مه و خور [illegible] استادی کیست
ایام [illegible] نقطه تو و من [illegible]
[illegible]

کامل که بجهان عالم و اصل است
ناقص که بره که گوشت و سهل است
سطرنج نمای عرصه جهان [illegible]
این بردن و باختن اعلم و جهل است

دل ازمن [illegible] ازین ناله ازین [illegible]
کل ازمن لاله ازین سرو [illegible] ازین

۴۱۵

[illegible]

گر فضل کنی ندارم از عالم باک	ور عدل کنی شوم بیکبار هلاک
روزی صد بار گویم ای داور پاک	مشتی خاکم چه آید از مشتی خاک

[illegible]

[illegible]

شیخ علاء الدوله

تا منزل آدمی سرای دنیاست
کارش همه جرم و کار حق لطف و عطاست
خوش باش که آن سرا چنین خواهد بود
سالی که نکوست از بهارش پیداست

[illegible]

ای دل چو بود عاریتی عمر عزیز
زنهار که صرفش مکن الا به دو چیز

یا مهر نگاری که پسندیده بود
یا صحبت یاری که بود اهل تمیز

[illegible]

علیم حاکم ... عرضه کام ... عرضه کام

یاران سواد اعظم ... [illegible]

فاکی ... الف ... [illegible]

[illegible]

سلطان ... [illegible]

این راه که ... [illegible]

این راه ... زیب ... [illegible]

یک قافله ... [illegible]

از صحبت خلق باگشتن دل خوش تر	در گوشهٔ عزلت ار نشینی خوش تر

زنهار صبا علاج چشمت نکنی	آوضاع زمانه را ندیدن خوش تر

[illegible]

از دولت ... [illegible]

ماند نباده ... [illegible]

عرض ... [illegible]

[illegible]

دنیا ... حاکم شاده ...

هر کس بضمیر خود صفا خواهد داد	آئینهٔ خویش را جلا خواهد داد

هر جا که شکسته بود دستش گیر	بشنو که همین ناله صدا خواهد داد

[illegible]

مولوی معنوی

از جور قد بلند و جعد پستت / وز کافری دو چشم لیلی مستت

فرداست که در کلیساهای روم / ناقوس بدستی و بدستی بستت

ادم

اینکه می بینی خلاف آدم اند / لوطی را او مینه لذا آدم است

نیستند آدم غلاف آدم اند / عور را گر بود پیشه هنر آدم است

عرفی

جمعی بدر بیت کعبه وراه آوردند [illegible] عرفی

جمعی بجریده [illegible] عرفی [illegible]

جمعی [illegible] ماندی [illegible]

جمعی [illegible] صد سال [illegible]

رفتند [illegible] عاقل [illegible]

خیام [illegible]

[illegible]

خیام

من بنده عاصیم رضای تو کجاست
تاریک دلم نور صفای تو کجاست
ما را تو بهشت گر بطاعت بخشی
این بیع بود لطف و عطای تو کجاست

[illegible]

موسی عصا [illegible]

حلیم الوری

در کوی تو از تو بیخبر خواهم مرد
در آرزوی لب شکر خواهم مرد

صد بار است اگر ز تو نفسی خواهم دید
در حسرت یکبار دگر خواهم مرد

دنیا خرابی است زندگانی در وی
خوابی است که در خواب ببینی او را

خود اعتماد بیست با عشق علی ہمہ تن
قلہ قاف قناعت السیمی کرده است

روزگاری سلسلہ کندم تا دخود درس
طوطی طبع مرا فایع با زرون کرده

دشمنم بالشہ عمر بیست ری کرده بود
کا از کین دعداوت روز و شب کرده است

الماس ارشاه دوران انگریز دوران کند
دانچه با سلیمان شکار درد دست از ازل کرده

سکندر کو گیا دنیا سی دم تو ہاتہ خالی تہی

ذرہ میرا اڑا ن خاک شفا کا ہوی
لی لطف اوا ذکر خدا کا ہوی

عیب رشتہ جان قطع ہو تو ہر رگ تن میں
ڈور تسبیح کربلا کا ہوسیے

تو کہ با دشمن الطاف دار سبب

غلام علی راز رنج کار

میرزا محمد حسن اصلحی

داد و ستد زمانه بی غوغا نیست
دیگر ما را دماغ این سودا نیست

تا چند غبار کوچه‌ها باید شد
یکقطره ابروی ما دریا نیست

حافظ

بودا از چند ... کاو حبسی بود

... عمر ... کسی بود

می ترسیم از آنکه ... عرصات

چون ابرد و بجز ... نگرد ... کس

...

گوهر ... وجان ... باید

... ارجان ... باید

... ابحسیل

... بایزد ... آوردی

... ایشان اونان

وحال ... ایشان ... آیتی

غزل ...

بجز ... بلبل ... باید

... بایزد ... ابحسیل

... بخاری ... عزیز

... کهنه ... نبود ... فرمود ...

هیچ بلبل اسیر ... [illegible]

گر نباشی مشغول رسم ... [illegible]

همچو عاشق بیقرار در جو محبت پایدار

[illegible]

٣٣٠٥٤